

تلنگر شایعه یا حقیقت



آن نشده بودم. شئی سیاه رنگ در لابه لای انبوه شاخ و برگ درخت پنهان بود. غروب بود و هوا در حال تاریک شدن و به همین خاطر به سختی می توانستم تشخیص دهم که چیست. با خود گفتم نکند حرف بچه های روستا درست باشد و مار سیاهی در سر راهم قرار گرفته است. خواستم شاخه ای بشکنم و به کمک آن برگ ها را کنار بزنم تا مطمئن شوم، اما شاخه های درخت محکم تر از این حرف ها بود که با زور من بشکنند. در حال تلاش برای کندن شاخه بودم که ناگهان صدای پارس سگی که از دور دست شنیده می شد توجهم را جلب کرد. با صدای سگ یکی از بچه ها فریاد زد: «فرار کنین، سگ باغبان، سگ باغبان...» فریاد زد: «مسعود، مسعود، ستار...» اما تنها جوابی که شنیدم صدای پای فرار بچه ها بود. ترس از رسیدن سگ و ترس از گزیدن مار تمام وجودم را فرا گرفت. دستم را به شاخه دیگری که از آن جسم سیاه رنگ فاصله داشت، گرفتم. دنبال جای پایی می گشتم تا قبل از رسیدن سگ به پایین درخت بروم، اما پایم لغزدید و شاخه ای که در دستم بود شکست. به پایین درخت سقوط کردم. برای لحظه ای نفهمیدم چه بر سرم آمده است. به خود که آمدم نگاه کردم دیدم خوشبختانه سالم هستم و جایی از بدنم نشکسته. بدنم درد شدیدی داشت. تمام سینه و شکمم بر اثر له شدن انجیرها خیس شده بود. صدای سگ نزدیک تر شده بود. هر طور بود بلند شدم و پا به فرار گذاشتم. نزدیک خانه دایی که رسیدم مسعود نگران منتظرم ایستاده بود. مسعود که نمی خواست موضوع را فاش کند با اشاره فهماند که چیزی به دایی نگویم. همانجا زیر پوشم را در آوردم و پیراهن را تنم کردم و سعی کردم آرامش ظاهری را حفظ کنم. به مسعود گفتم شکم و سینه ام به شدت می سوزد و بانگرانی پرسیدم: «انجیرها به سم مار آغشته بودند؟» مسعود خندید و گفت: «نگران نباش. احتمالاً این سوزش در اثر تماس شیره های سفید رنگ انجیرها با پوست بدنت است که داخل پیراهن کردی. تماس شیره انجیر بر پوست انسان تولید خارش می کند.» آن شب تا صبح از سوزش شکم و سینه ام خواب به چشمم نرفت اما در عوض برایم درس عبرتی شد تا چشم طمع به مال دیگران ندوزم.

آخ باز شهرام موبایلش رو اشتباهی تو کیف من جا گذاشت چند بار بهش گفتم جواست رو جمع کن شباهت کیمون باعث دردسر میشه ها!

به این موبایل من است اون که دستت است موبایل شهرام همکلاسی ام است. داداش بد بینی کار خوبی نیست. جدی؟

صحبت با تلفن ممنوع
مسافر هواپیما با موبایل صحبت می کرد مهماندار هواپیما گفت: هنگام پرواز حرف زدن با تلفن ممنوعه. طرف فوراً به دوستش که پشت گوشی بود، گفت: ببین مثل اینکه اینجا حرف زدن قدغننه، تو حرف بزنی من گوش میدم.

نقاشی نعل
اولی: «چه نقاشی کشنی اما معلوم نیست طلوع آفتاب را نشان می دهد یا غروب را.»
دومی: «غروب آفتاب است. چون نقاش این تابلو را می شناسم هیچ وقت زودتر از ۹ صبح از خواب بیدار نمی شود.»

تست سلامتی
هنگام بازدید از یک بیمارستان روانی، بازرسان از مدیر بیمارستان پرسید شما چطور می فهمید که یک بیمار روانی بهبود پیدا کرده؟
مدیر گفت: راه های گوناگونی هست مثلاً ما وان حمام را پر از آب می کنیم و یک قاشق چایخوری، یک فنجان و یک سطل جلوی بیمار می گذاریم و از او می خواهیم که وان را خالی کند.
بازرس گفت: چه جالب اگر بیمار شده باشد حتماً سطل را انتخاب می کند.
روان پزشک گفت: نه! آدم سالم در پوش زیر آب وان را برمی دارد. مثل اینکه ناچاریم یک تخت هم در بیمارستان برای شما در نظر بگیریم.

شکر خند
شکر خند

ویژه کودکان روانه داستان تصویری: عاقبت مغرور

به تصاویر زیر نگاه کنید. ابتدا به نظر می رسد این دو باهم مشابه هستند ولی اگر دقت کنید هفت اختلاف بین دو تصویر می یابید. آنها را پیدا کنید.

